

خردسالان

# دوست



سال چهارم ،  
شماره ۱۸۵ ، پنجمین  
۴ خرداد ۱۳۸۵  
۲۵۰ تومان



۱۳	جیقیل دل رحم!	۳	با من بیا
۱۷	هاپچی	۴	گنج
۲۰	قصه‌ی حیوانات	۷	نقاشی
۲۲	رنگین کمان	۸	فرشته‌ها
۲۴	کاردستی	۱۰	تاج خروسی
۲۵	فرم اشتراک	۱۱	جدول
۲۷	ترانه‌های آسمانی	۱۲	بازی

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: اشنین علا، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه آرایی: سدف صفیپور
- نیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷-۱۳۹۷ و ۶۶۷-۶۸۳۳، فاکس: ۶۶۷-۲۲۱۱، شماره ۶۶۷

پدر و مادر عزیز، مریب گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



# بامن بیا ...



دوست من سلام.

من عقرب هستم و در بیابان‌های گرم و خشک زندگی می‌کنم.  
ما عقرب‌ها خیلی کوچک هستیم، اما می‌توانیم از خودمان دفاع  
کنیم، چون نیش زهرداری در دم خود داریم.

برای همین هم هیچ کس جرأت نمی‌کند ما را اذیت کند.  
تو از من نترس!

چون من با تو دوست هستم.

حالا برای ورق زدن مجله با من بیا...





## گنج



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود،  
زیر آب‌های یک دریای بزرگ، ماهی کوچولو، خوش حال بود،  
او یک گنج پیدا کرده بود. یک گنج بزرگ بزرگ .  
یک روز که ماهی کوچولو روی آب دریا رفته بود، این گنج را پیدا کرده بود،  
بچه‌ماهی‌ها وقتی شنیدند ماهی کوچولو یک گنج بزرگ پیدا کرده، از او خواستند تا گنج‌اش را به آن‌ها هم  
نشان بدهد.

ماهی کوچولو گفت: «گنج من خیلی زیباست. بعضی وقت‌ها توی آن پر از پنبه‌های نرم و سفید می‌شود و  
لابه لای پنبه‌ها یک سکه‌ی طلایی بزرگ می‌درخشد. بعضی وقت‌ها هم پر از پولک‌های نقره‌ای می‌شود و لابه لای  
پولک‌ها یک سکه‌ی بزرگ نقره‌ای می‌درخشد.»  
بچه‌ماهی‌ها با تعجب به حرف‌های ماهی کوچولو گوش می‌کردند و می‌گفتند: «گنج‌ات را به ما نشان می‌دهی»  
اما ماهی کوچولو می‌خواست این گنج فقط مال خودش باشد،  
برای همین هم آن را به هیچ کس نشان نداد.  
تا این که یک روز که ماهی کوچولو برای تماشای گنج‌اش به بالای آب رفت، آن را ندید.  
باران تندی می‌بارید.

نه از پنبه‌های سفید خبری بود، نه از سکه‌ی بزرگ طلایی،  
ماهی کوچولو با چشم گریان زیر آب برگشت و به دوستانش گفت:  
«گنج‌ام را کم کرده‌ام. نمی‌دانم چه کسی آن را برداشته است.»



بچه ماهی ها گفتند:

« غمه نفور! ما به تو کمک می کنیم تا آن را پیدا کنی.»

بعد همه با هم به دنبال ماهی کوچولو رفتند تا گنج او را پیدا کنند.

وقتی روی آب رسیدند، هوا هنوز بارانی بود.

قطره های باران روی صورتشان می ریخت و آن ها را قلقلک می داد.

همه خوش حال بودند.

همه به غیر از ماهی کوچولو.



او آسمان را به بچه ماهی‌ها نشان داد و گفت:

«کنج من آن‌جا بود. اما حالا نیست.»

بچه ماهی‌ها به آسمان نگاه کردند.

نه سکه‌ی طلایی بود، نه پنبه‌های نرم.

هیچ کدام نمی‌دانستند چه کسی گنج ماهی کوچولو را برداشته...

ناگهان یکی از ماهی‌ها فریاد زد:

«نگاه کنید! پیدا شد! سکه‌ی طلایی آن‌جا است!»

بعد آسمان روشن شد.

باران بند آمد و همه سکه‌ی طلایی را دیدند.

ماهی کوچولو خوش حال و خندان توی آب شیرجه زد و خندید و گفت:

«این گنج مال همه است! باید همه باهم مواظب آن باشیم!»

از آن روز به بعد، بچه ماهی‌ها هر شب قبل از خواب

به خیر می‌گفتند و صبح وقتی که از خواب بیدار

آن‌ها همه با هم مواظب گنج‌شان بودند.



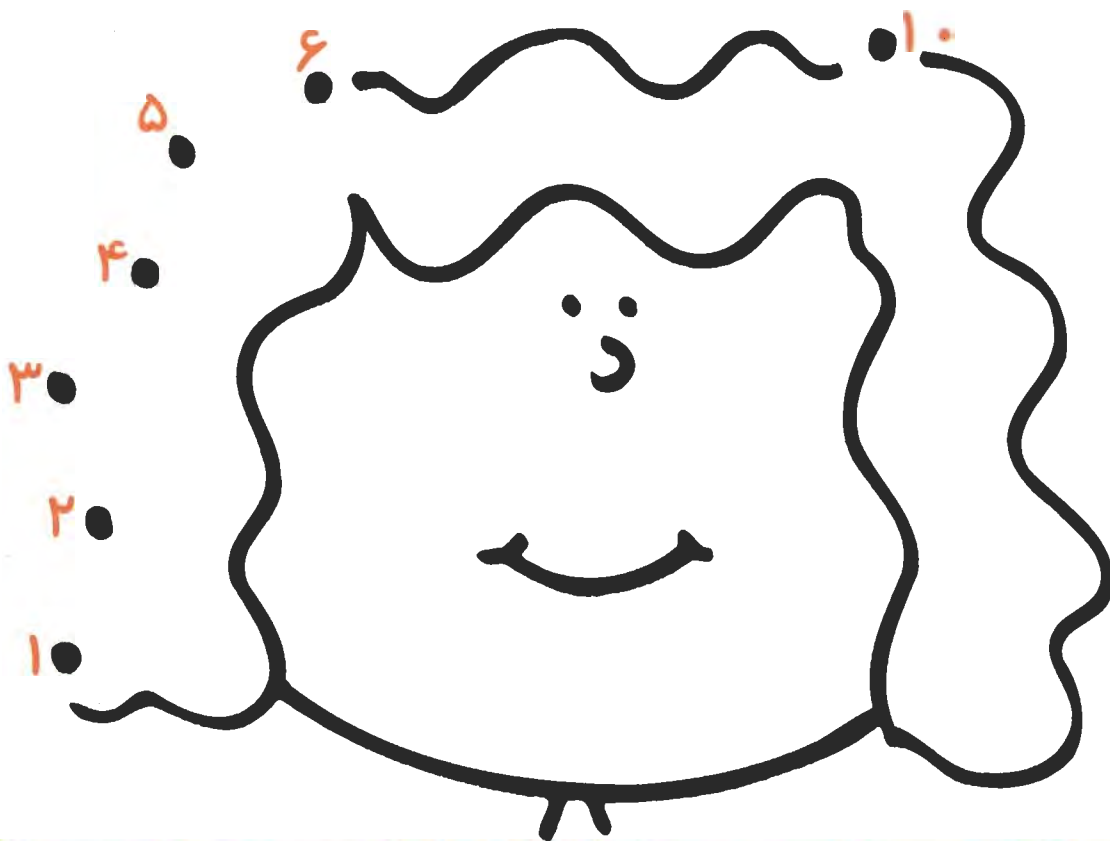
# نقاشی ۹

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.



۷ ●

۸ ●



# فرشته‌ها



توی حیاط بازی می‌کردم که پیشی آمد و «میو میو» کرد،  
برای او یک کاسه‌ی شیر آوردم.  
پیشی شیر را خورد.

کنار او نشستم و پشتش را ناز کردم.  
وقتی توی خانه برگشتم، دایی عباس گفت: «از تو و پیشی عکس انداختم.»  
گفتم: «مگر شما مرا دیریز.»

دایی عباس خندید و گفت: «من تو را دیدم. کار خوب تو را کس دیگری هم دیریز.»  
گفتم: «ولی به غیر از شما کس دیگری در خانه نبود.»  
دایی عباس گفت:

«فراموش نکن که همه‌ی کارهای ما را خدا می‌بیند. خدا تو را دید که به گربه غذا دادی و با او مهربان بودی.»  
من و دایی عباس با هم به عکاسی رفتیم تا عکس‌هایی را که دایی گرفته بود، چاپ کنیم.

من خوش حال بودم.  
دایی خوش حال بود.  
خدا خوش حال بود.





ترانه‌های خانه

# تاج خروسی

بیوک ملکی

بارون می‌آد جر جر  
تمام کوچه شد تر  
روی سرش کشیده  
تور سپید هاجر

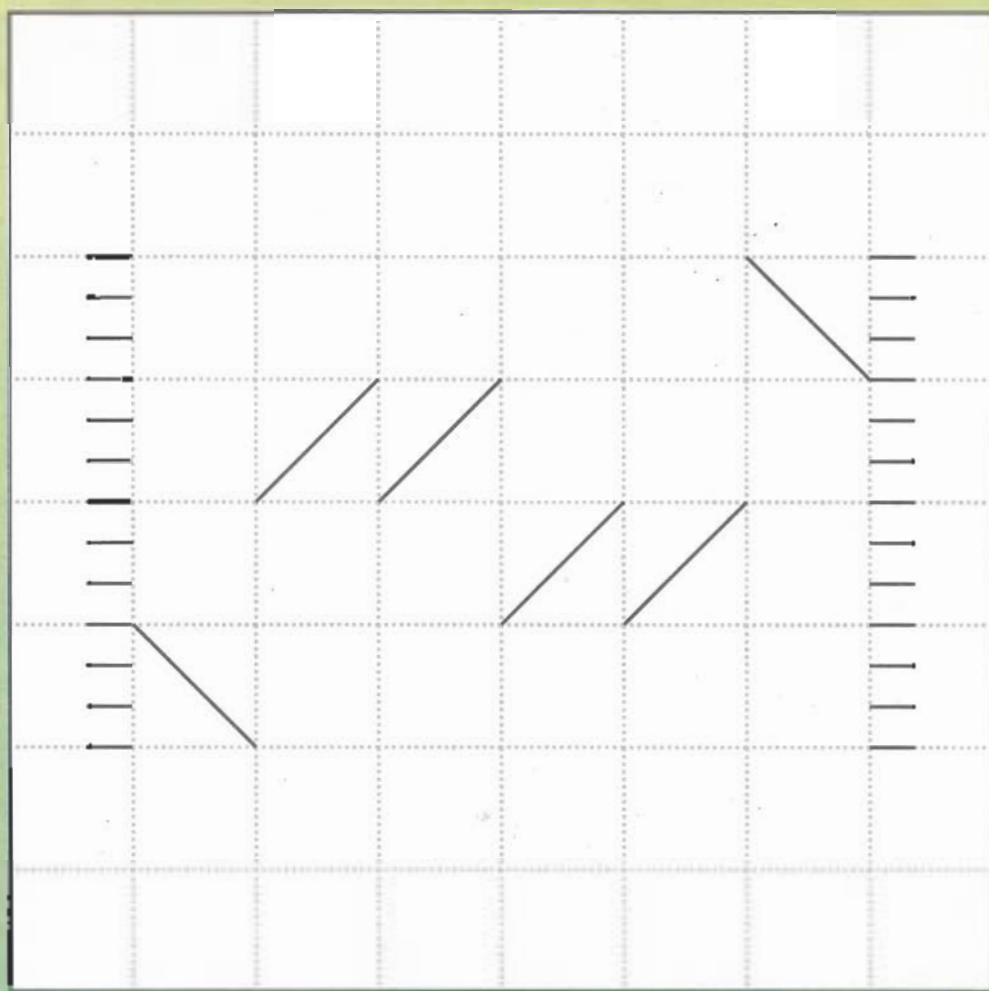
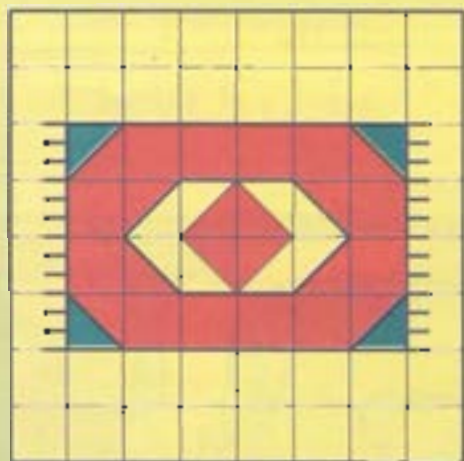
هاجر عروسی داره  
تاج خروسی داره  
مامان می‌گه که هاجر  
خواهر لوسی داره

من که نخواستم اصلا  
توی عروسی لوس شم  
فقط یواش پرسیدم:  
«کی می‌شه من عروس شم!»

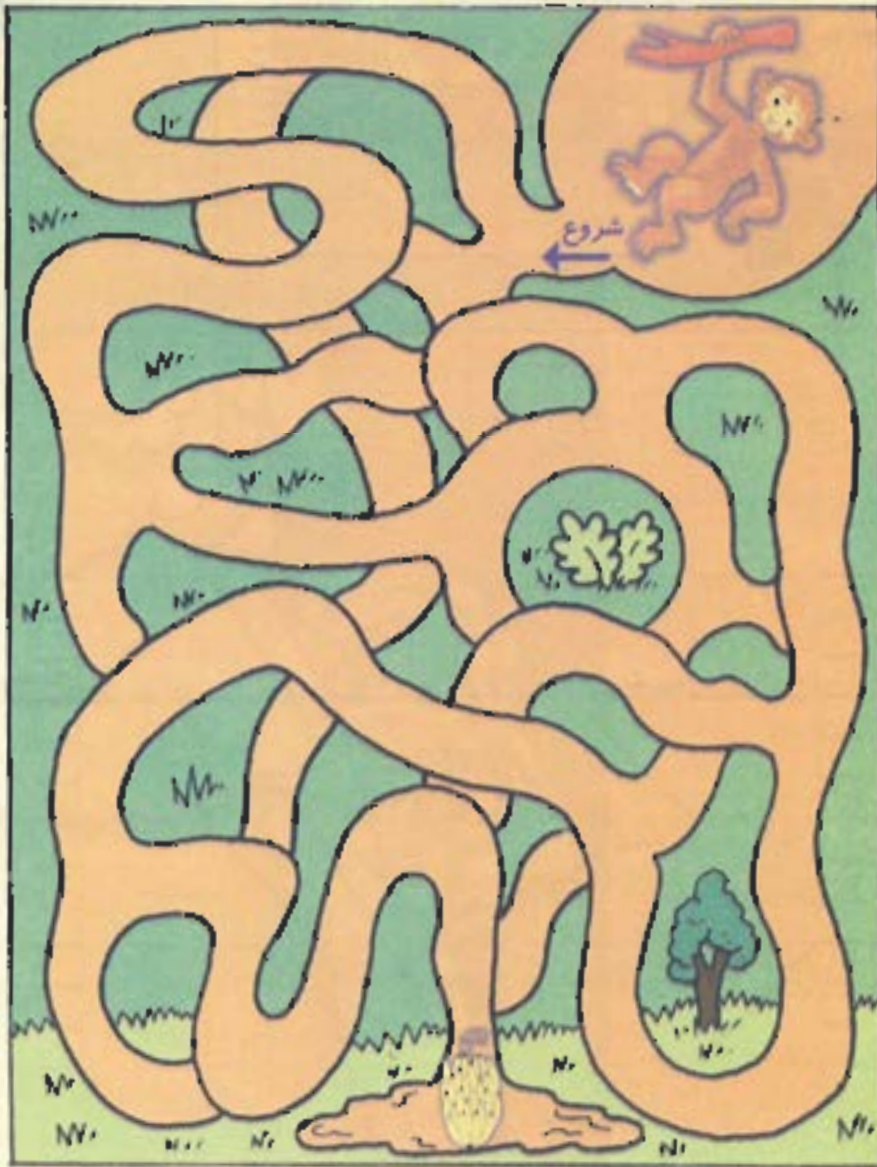


# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی



از نقطه‌ی شروع حرکت کن و میمون کوچولو را به موزها برسان.

بی‌قیل دل، رحم!



چرا غذای خوری بی‌قیل؟  
حتماً کاری کردی. راستش  
رو بگو!

باشه بابا.  
هی گم.



امروز مامان  
من رو بُرد به باغ  
وحش. اون جا پر  
از حیوانات زندانی  
بود!

از همه بزرگتر یک قصه پراز پرنده های بود که  
نمی توانستند پرواز کنند و از عرصه مرخص شده بودند!







راستی یک چیزی  
یادم رفت بگم  
باباجون...

پیش پیش  
پیش... وای!



بیا پیشی بوری  
غذا آوردم... پیش  
پیش پیش پیش



... این شیر بیچاره رو هم که  
غصه دار بود با خودم آوردم،  
می شه نگهش داریم؟

بی قیل!

بابا





با معرفی شخصیت‌های  
داستان به کودک از او  
بخواهید در خواندن  
داستان شما را  
همراهی کند.



گره



حوض



گلدان




ماهی


## هاپچی




گل



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود .


مادر، توی حیاط بود که چشمش به یک  زیبا افتاد.

روی دیوار بود که مادر را دید، 

مادر صورتش را نزدیک  برد و آن را بو کرد، اما عطسه‌اش گرفت و با صدای بلند گفت: «هاپچی!»

از ترس پرید پایین و افتاد روی  .

شکست و افتاد توی  . 

ترسید و رفت زیر آب، 



پر از خاک ، شد.

مادر به و نگاه کرد و گفت: «فلاکلی کار دارم!»

مادر تگه‌های را از توی آب جمع کرد.

را تمیز کرد و آن را پر از آب کرد.



دوباره روی آب آمد و بازی کرد.







روی دیوار نشست و مادر را تماشا کرد.



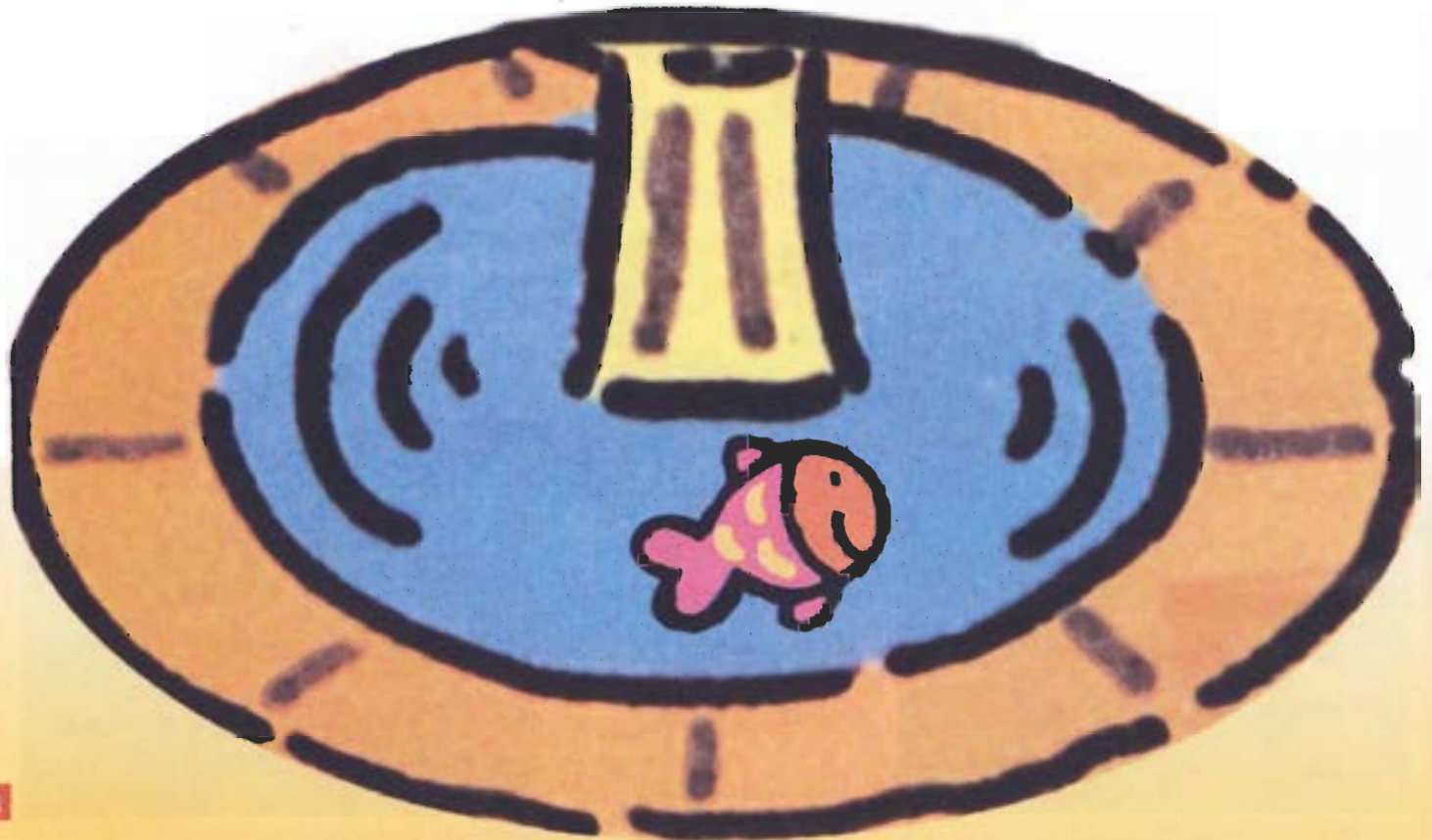
مادر می خواست دوباره به طرف  برود که نگاهی به  و  و  کرد و گفت:



« نه !  را وقتی باید بو کرد که  نباشد! »



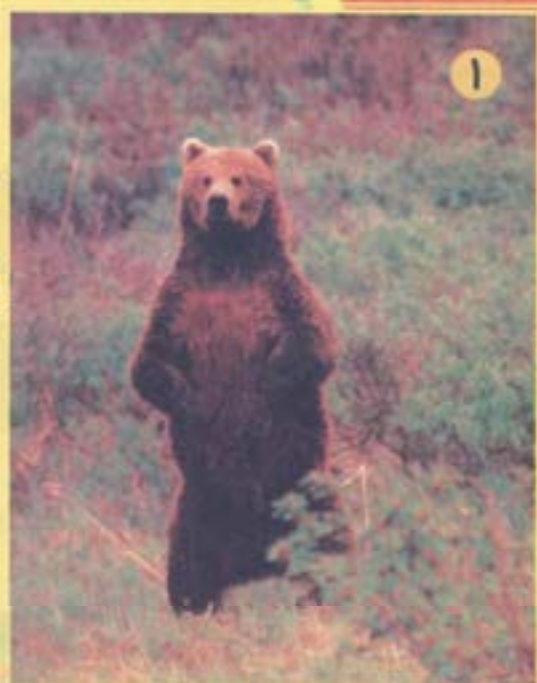
اما تا وقتی که  توی  بود،  هم بالای دیوار بود!





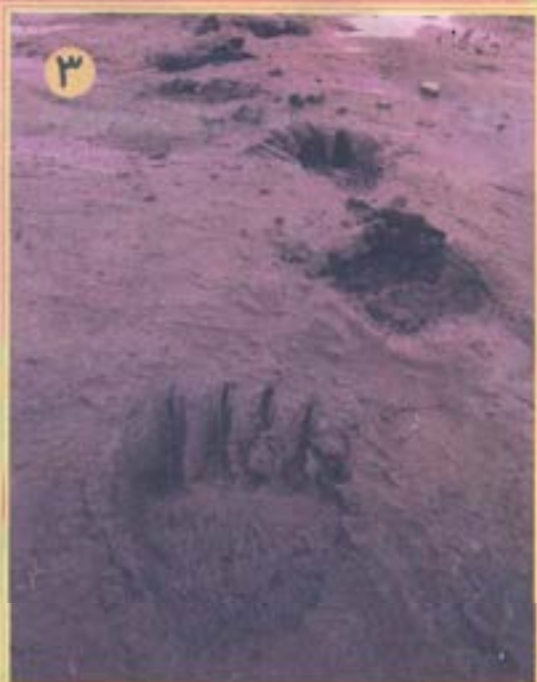
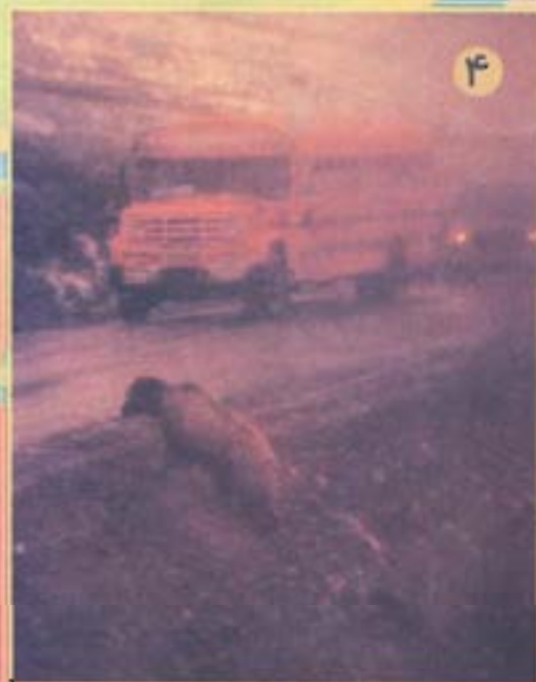
۱) وقتی شکارچی‌ها  
آمدند، بچه خرس‌ها  
را بردند و خرس مادر  
تنهای تنها شد.

۲) مادر برای پیدا کردن  
بچه‌ها راه افتاد...



۳) و رد پای آن‌ها  
را پیدا کرد.

۴) از جاده‌های پر از  
ماشین گذشت...



# قصه‌ی حیوانات



۵) و بچه‌هایش را در یک سیرک پیدا کرد.

۶) مادر، بچه‌هایش را آزاد کرد و همه با هم به خانه برگشتند.



۷) خانه‌ای که خیلی زیبا بود و همه در آن آزاد بودند.





## رنگین کمان

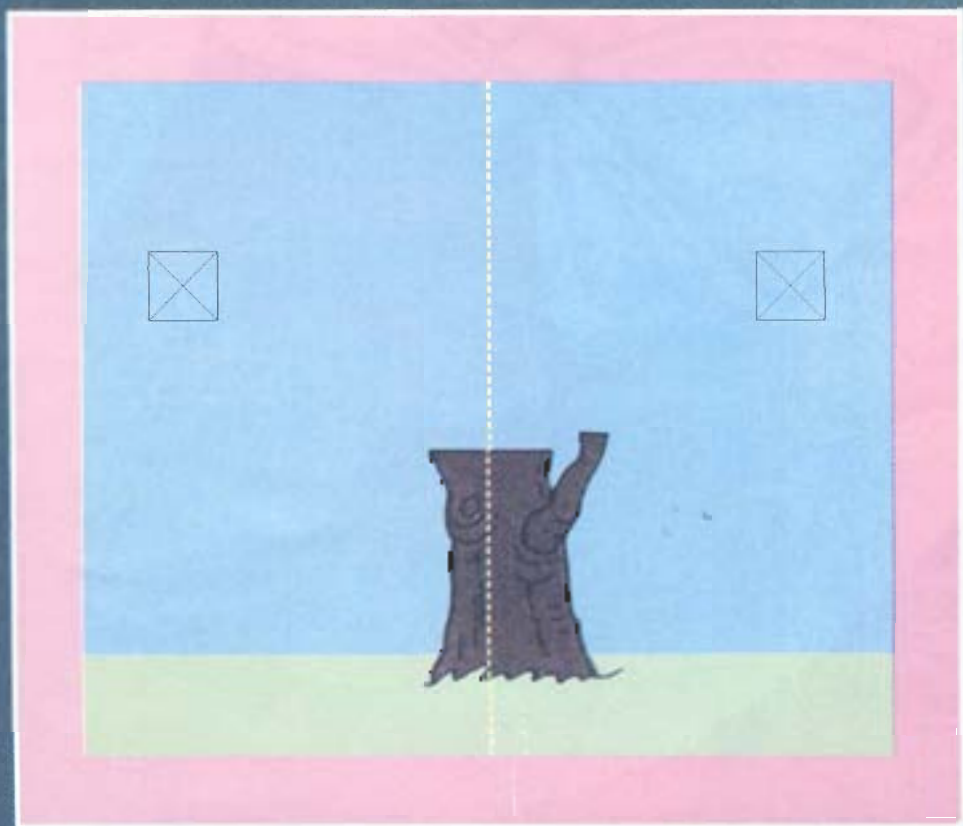
وقتی که باران بارید، بال‌های پروانه خیس خیس شد.  
آفتاب که تابید، پروانه به سوی خورشید پرواز کرد تا بال‌هایش را خشک کند.  
رد پرواز او هفت رنگ زیبا، از زمین تا خورشید کشید.





## کار دستی

شکل‌ها را از روی خط سفید قیچی کن.  
از روی علامت نقطه چین، کارت را به سمت داخل و تصویر  
برگ را به سمت بیرون تا بزن.  
روی علامت  چسب مایع بزن و برگ‌های  
درخت را روی تنه‌ی آن بچسبان.





# دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۴-۰۱۱۸۷۵-۰۱۰۱

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در اصفهان واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمبر ۲۳۶۴۵۷۷ چاپ و نشر عروج تلفن:

تظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.



نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

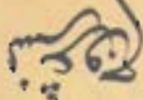
شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء

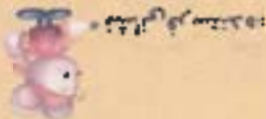
# دوست

خردسالان

مکان کنیزده  
 تهران - خیابان انقلاب - چهار راه کلاچ - فرودگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
 شماره ۹۶۲ امور مطبوعاتی مجله هفته دوست خردسالان



مکان کنیزده



# ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست

هو، هو، هو، کی هستم  
هو هو می‌کنم، چی هستم  
بادم و این دور و برا می‌گردم  
بی‌دست و پا توی هوا می‌گردم

ابرها رو برمی‌دارم  
هی روی هم می‌گذارم  
خدای من کمک کن

ابرها رو جایی ببرم که خشک و بی‌جون باشه  
یه جایی که تشنه‌ی بارون باشه  
ابرها که یک جا جمع شدن بیارن  
شادی برای بچه‌ها بیارن



